

بوسه‌ها

ماجراهای ژان و ژان و... ژان!

۴

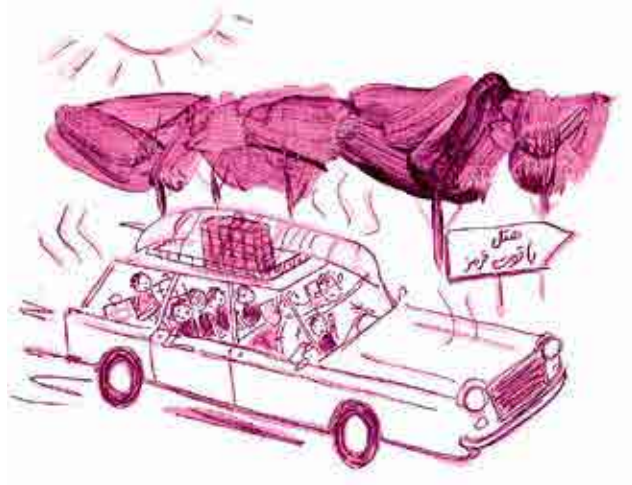
تعطیلات تنگاتی

هوپا
Hoopa

ماجراهای ژان و ژان و... ژان!

۴

تعطیلات تنگلاتی



نویسنده: ژان فیلیپ آرو وینیود

تصویرگر: دومینیک کورباسون

مترجم: مریم ایروانی

DES VACANCES EN CHOCOLAT
La soupe de poissons rouges @ Gallimard
Jeunesse, 2009
Persian Translation © Houppaa Publication, 2020

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری
نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این
کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن
GALLIMARD JEUNESSE خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟
یعنی نشر هوپا از نویسنده‌ی کتاب، ژان فیلیپ آرو
وینیود و ناشر خارجی آن، گالیمار، برای چاپ این کتاب
به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و
بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب
را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در
ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت
ژان فیلیپ آرو وینیود این کار را کرده است.



سرشناسه: آرو-وینیو، ژان-فیلیپ، ۱۹۵۸-م.
Arrou-Vignod, Jean-Philippe, 1958-
عنوان و نام پدیدآور: تعطیلات شکلاتی / نویسنده ژان فیلیپ آرو وینیود؛
تصویرگر دومینیک کورباسون؛ مترجم مریم ابروانی.
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص. مصور.
فروست: ماجراهای ژان و ژان و ... ژان؛ ۴.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۲۶-۴ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۱-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Des vacances en chocolat.
یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: داستان‌های نوجوانان فرانسه -- قرن ۲۰م.
موضوع: Young adult fiction, French-- 20th century
شناسه افزوده: کورباسون، دومینیک، ۱۹۵۸- م. تصویرگر
شناسه افزوده: Corbasson, Dominique, 1958-
شناسه افزوده: ابروانی، مریم، ۱۳۶۹- مترجم
شناسه افزوده: مهدی‌زاده، امیرحسین، ۱۳۴۹-
رده بندی کنگره: PQ۲۶۶۰
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۴ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۶۰۵۱۵۴۵



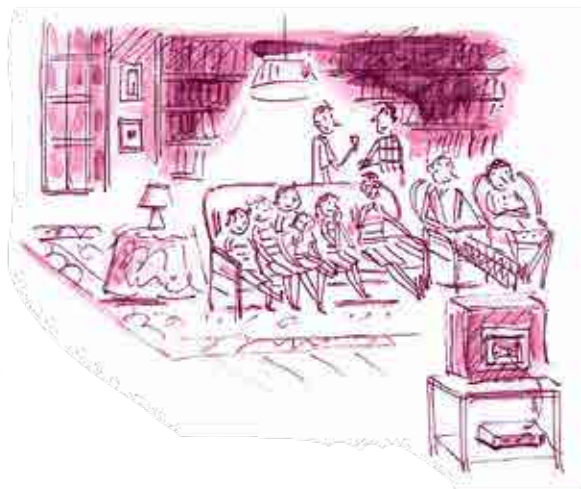
ماجراهای ژان و ژان و... ژان! ۴ تعطیلات شکلاتی

نویسنده: ژان فیلیپ آرو وینیود
تصویرگر: دومینیک کورباسون
مترجم: مریم ابروانی
دبیر مجموعه: امیر حسین مهدی‌زاده
ویراستار: شایسته ابراهیمی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: بهار یزدان‌سیاس
چاپ اول: ۱۳۹۹
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۴۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۱-۲
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۲۶-۴



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
www.hoopaa.ir info@hoopaa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
هر گونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.



فهرست

- ۹ خبر غافل گیرکننده ی بابا
- ۲۴ یاقوت قرمز
- ۴۱ شبی در سیرک
- ۵۸ مرحله ی نهایی
- ۷۶ کارت پستال



خبر غافل گیرکننده‌ی بابا

یکی از آخرین شب‌های ماه ژوئن بود که بابا زودتر از همیشه از سرِ کار برگشت. آن‌طور که او با هیجان از پله‌ها بالا می‌آمد و نفس‌نفس می‌زد، شستمان خیردار شد که با خبرهای خوبی آمده.

فریاد زد: «ژان‌های عزیزم، بپرید تو باغ! کلی هله‌هوله‌ی خوشمزه آنجاست! بادام‌زمینی، بیسکویت و آب‌میوه‌های شیرین!»

ژان. ث^۲ نوک‌زبانی گفت: «آخ‌جون! یعنی من هرچقدر آب‌میوه خواشتم بخورم؟»

بابا ادامه داد: «درضمن، اگر بچه‌های خوبی باشید، یک خبر غافل‌گیرکننده هم برایتان دارم...» بعد (همین‌طور که با ظاهری مشکوک کاغذی را از جیب کتش بیرون می‌آورد) رو به مامان گفت: «اگر گفתי این چیست، عزیزم؟»

مامان جواب داد: «من که جز پُرشدن معده‌ی این طفلکی‌ها با این همه هله‌هوله چیزی نمی‌بینم...»

ژان.پ^۱ پرید وسط حرف مامان: «از تو مجله‌ی خانوادگی امروز^۲ برایمان خواهرکوجولو سفارش داده‌اید؟»

ژان.ت نوک‌زبانی گفت: «دوباره قراره اشباب‌کشی کنیم؟»

ژان.ت^۳ فریاد زد: «فهمیدم! سگ! برایمان سگ خریده‌ای؟»

بابا سرش را تکان داد و دوباره کاغذ مرموز را گذاشت تو جیبش... مامان که زن منظمی است با جدیت دستور داد: «اگر فکر کردیدی می‌توانی از زیر حمام رفتن در بروی، سخت در اشتباهی! همگی پیش به‌سوی تمیزی!»

بابا هم گوش‌زد کرد: «حرف نباشد! اگر حمام نروید، نه از غافل‌گیری خبری هست و نه از خوراکی‌های خوشمزه!»



مامان که اصلاً از غافل‌گیری‌های این‌طوری خوشش نمی‌آید، گفت: «!... فقط همین امشب. به شرطی که تا خرخره نخوری!»

بابا به مامان گفت: «عزیزم، تو این شب استثنایی، خوش‌گذرانی هم باید استثنایی باشد! حتی خود من، می‌خواهم کلی آب‌پرتقال بخورم، البته استثنائاً...»

ما با نگرانی به هم نگاه کردیم. هر وقت بابا این‌قدر خوشحال است، بی‌شک بوی خراب‌کاری می‌آید. بابا پزشک ماهری است. اما نمی‌دانم چرا همیشه فکرهای بکرش به اقتضاح‌ترین شکل ممکن تمام می‌شود. حتی همین دورهمی خانوادگی، شب قبل از شروع تعطیلات تابستان.

می‌کردیم و به هم می‌پاشیدیم، تا اینکه بابا آمد و به آن بلبشو خاتمه داد. شانس آوردیم ژان. ج^۱ هنوز کوچک است و نمی‌تواند به این آشفته‌بازار پا بگذارد، وگرنه باید آن شب با غافل‌گیری و خوراکی‌های خوشمزه خداحافظی می‌کردیم!

زندگی در خانواده‌ای که شش تا پسر دارد کار ساده‌ای نیست. باید همیشه همه‌چیز را تقسیم کرد: حمام، بازی، دسرهای خوشمزه، لباس‌های کوچک‌شده و از همه مهم‌تر، در خانه‌ی ما چیزی را که برای همه‌ی آدم‌ها شخصی به حساب می‌آید؛ یعنی اسم کوچک. چون علاوه بر اینکه شش تا پسر هستیم، همه‌مان هم ژان. یک چیزی هستیم. یکی دیگر از فکرهای بکر بابا: چیدنمان به ترتیب حروف الفبا، مثل دفترچه‌ی تلفن...

ژان، آ‌معروف به ژان. آ‌آزاده، برادر بزرگ‌تر است. او تمام‌مدت غر می‌زند و می‌خواهد رئیس‌بازی در بیاورد. من، ژان. ب^۲ معروف به ژان. بون، چون چاق‌وچله‌ترین بچه‌ی خانواده‌ام. ژان. آ‌می‌گوید: «خیلو، با این‌همه گوشت و چربی باز هم در حال لم‌باندنی...» چون من و ژان. آ‌بچه‌های

1. Jean-F

2. Jean-B

همه به‌صفت توی رختکن حمام ایستادیم. ژان. پ گفت: «من زودتر از همه خودم را می‌شورم.» ژان. ت گفت: «اول نوبت منه!» گفتم: «اول بزرگ‌ترها. اگر بمیرم هم با حوله‌های خیس شما خودم را خشک نمی‌کنم.» ژان. آ^۱ دوباره لاف زد: «من را که می‌بینی سیزده سال است رنگ دوش را ندیده‌ام، کله‌پوک‌هایی مثل شما هم نمی‌توانند مجبورم کنند.» ژان. پ جلوی بینی‌اش را گرفت و گفت: «اصلاً دلم نمی‌خواهد جای آن جوراب‌های بوگندوت باشم.» ژان. آ‌جواب داد: «می‌خواهی یکی‌شان بیاد تو صورتت؟» ژان. ت پیشنهاد داد: «می‌آیید جنگ آبی راه بیندازیم؟» گفتم: «قبول، اما ساعت‌مچی‌ها را خیس نکنیم، وگرنه بابا و مامان حسابان را می‌رسند.» ژان. ت که سر دوش را به‌سمت ما گرفته بود، با لکنت گفت: «دشت‌ها بالا! وگرنه شلیک می‌کنم!» و این‌طوری شد که سروصدایمان بالا گرفت. تو قوطی شامپو آب

1. Jean-A

گوشت (غذای موردعلاقه‌ی من)، ماهی‌سوخاری با سس مخصوص (حالم به هم می‌خورد!)، دیس بزرگ پنیر سفید و سبزیجات خام (غذای موردعلاقه‌ی بت‌من و مامان) و البته کلی بیسکویت و بادام‌زمینی و آب‌میوه که ژان، ت و ژان، ت هنوز از راه نرسیده گلکشان را کردند.

بابا با آن لیوان آب‌پرتقال تو دستش از همیشه خوش‌اخلاق‌تر به نظر می‌رسید. حتی وقتی ژان، آ می‌خواست به‌خاطر آن‌همه آب‌میوه‌ای که خورده بود بالا بیاورد، از دستش عصبانی نشد. یا وقتی به‌خاطر شیطنت ژان، ت، آب تَنگ ولینگتون و زاکوسکی ریخت روی میز، اصلاً آخم‌هایش را تو هم نکشید.

با خنده‌ای شیطنت‌آمیز گفت: «فکر کنم به این زودی‌ها از خوردن این همه خوراکی خوشمزه سیر نشوم...»

مامان پرسید: «عزیزم، مگر واجب است این قدر بخوری؟»
ژان، ج دست از شیطنت بر نمی‌داشت. از وقتی که راه افتاده، تاتی‌تاتی‌کنان همه‌جا را زیر پا می‌گذارد و وقتی هم دعوایش می‌کنیم مثل خلاف‌کارها دست‌هایش را بالا می‌گیرد و جیغ‌های گوش‌خراش می‌کشد. برای ساکت کردنش ژان، پ دسته‌ی پینگ‌پنگش را به او داد، اما خب، هنوز برای بازی کردن با آن خیلی کوچک است. چون بلد نبود،

بزرگ‌تریم، پول توجیبی‌مان هم از بقیه بیشتر است، اما در عوض تلافی هر چی بازیگوشی است را سر ما در می‌آورند.

بعد از ما بچه‌وسطی‌ها هستند: ژان، پ با نام مستعار ژان، پردردسر، به‌خاطر خراب‌کاری‌های بیش از حدش، و ژان، ت یا همان ژان، توسری‌خور، بچه‌ی لجباز و یک‌دنده‌ی خانواده. این دو تا لنگه‌ی هم‌اند. این قدر اتاقشان به‌هم‌ریخته است که شتر با بارش در آن گم می‌شود.

در آخر هم کوچولوها هستند. ژان، ت معروف به ژان، سوتی چون زبانش می‌گیرد و نوک‌زبانی حرف می‌زند و انگار موقع حرف‌زدن سوت می‌زند. و نی‌نی کوچولویمان ژان، ج که بچه‌ها بهش می‌گویند ژان، جغله، و اگر سرِ کیف نباشد جوری عربده می‌کشد که گوش همه را کر می‌کند. همچنین ولینگتون^۱ و زاکوسکی^۲، ماهی قرمزهای ژان، ت، و بت‌من^۳، موش ژان، پ. این‌همه از خانواده‌ی ژان‌ها که آن شب در باغ خانه در تولون^۴ برای شنیدن خبر غافل‌گیرکننده‌ی بابا دور هم جمع شده بودند.

در مدتی که ما الکی دوش آب را باز گذاشته بودیم تا مامان و بابا فکر کنند داریم خودمان را می‌شوئیم، مامان میز جشن را چیده بود: پیراشکی

1. Wellington

2. Zakouski

3. Batman

۴. Toulon؛ شهری بندری در جنوب کشور فرانسه. -م.

راکت را بالا بُرد و شوت کرد! توپ صاف افتاد تو لیوان آب پرتقالی که بابا تازه برای خودش ریخته بود...

شروع کردیم به بازی و جست و خیز و شیطنت. بابا هم انگار کم کم داشت از این همه سروصدا کلافه می شد.

«عزیزم، دیگر وقت خواباندن این... چیز... این بچه... نرسیده؟»

مامان گفت: «این بچه؟ خبر غافل گیرکننده ات را فراموش کرده ای، عزیزم؟ زان. ج هم حق دارد بشنود، مگر نه؟»

همگی با صدای بلند فریاد زدیم: «بله، خبر غافل گیرکننده!»

بابا گفت: «عزیزم، دفعه ی بعدی که زود از سر کار برگشتم، یادم بینداز که مریضی را ندیده ام و باید برگردم سر کار...»

چند جرعه نوشید تا گلویی صاف کند و بعد که مطمئن شد زان. ج سرش گرم است، شروع کرد: «خب، راستش...»

همه مان دورش حلقه زده بودیم که زان. ت پرید وسط حرفش: «صبر کن!» این قدر ناگهانی این حرف رازد که بت من هول شد و از روی شانه های زان. پ پرید وسط ظرف پنیر سفید.

بابا سراسیمه گفت: «چی شده؟ زلزله شده؟ شهاب سنگ افتاده؟ کسی طاعون گرفته؟»

«زان. آ کجاست؟»

حق داشت. زان. آ پیدایش نبود. تازه فهمیدیم چند دقیقه ای بوده از دست غرغره هایش راحت بودیم.

از وقتی رفته سوم راهنمایی، آدم دیگری شده است. ساعت ها جلوی آینه می ایستد و خودش را نگاه می کند و همه ی پول تو جیبی اش را می دهد بالای خرید فیلم های سینمایی و... آن شب جناب زان. آ تشریف برده بود توی خانه و بی سروصدا تلویزیون را روشن کرده و چهارچشمی داشت مسابقه نگاه می کرد!

خون جلوی چشم بابا را گرفته بود. فریاد بلندی کشید و پرید توی خانه و گوش زان. آ را گرفت و آوردش توی باغ.

توی این فاصله، چیزی از جیب زان. آ افتاد. می خواست برش دارد که بابا پیش دستی کرد.

«می شود لطفاً توضیح بدهی که این چیست؟»

زان. آ با مظلوم نمایی گفت: «خب، یک پاکت... سیگار، چطور؟»

بابا تکرار کرد: «چطور؟ من مچت را گرفته ام، یا بهتر است بگویم بسته ی سیگارت را پیدا کرده ام، آن وقت تو می گویی چطور؟»

همه مان از لحن بابا فهمیدیم که چه تنبیه سختی در انتظار زان. آ

خوب شیرین بیان و خوراکی‌های خوشمزه می‌آید. من و ژان. آ همیشه بعد از مدرسه سری به آنجا می‌زنیم و دفترچه یادداشت‌ها و کتاب‌داستان‌هایی را که نیاز داریم می‌خریم. آنجا می‌شود آب‌نبات‌های موردعلاقه‌مان را هم پیدا کرد. اما از همه مهم‌تر غرفه‌ی وسایل سرِ کاری و حقه‌بازی است: توپ و عصای جادویی، دُم مصنوعی حیوانات و از همه باحال‌تر... ژان. ت گفت: «سیگار شکلاتی!»

ژان. پ با اطمینان گفت: «باستو شیری، البته شیرکاکائو! معرکه است!»

عصانیت بابا فروکش کرده بود، اما با آن قیافه‌ی مات و مبهوتش نتوانستیم جلوی خنده‌مان را بگیریم.

ژان. ت گفت: «بابا، خوب سرِ کار رفتی ها!» راستش همه‌مان سرِ کار رفته بودیم.

بابا گفت: «درست است. ببخشید ژان. آ جان، من کمی زود قضاوت کردم.»

ژان. ت پرسید: «من هم می‌توانم یک نخ بکشم؟»

ژان. آ بقیه‌ی سیگارهای شکلاتی را توی پاکتش گذاشت و گفت: «نه‌خیر، دست نزن.»

پوزخندی زدم و گفتم: «می‌خواهد جلوی رفقایش کلاس بگذارد.»

است، البته به‌جز ژان. پ که معمولاً دیرتر از بقیه می‌گیرد.

ژان. پ با صدای بلند گفت: «به، سیگار باستو بدون فیلتر! خیلی دوست دارم!»

بابا فریاد زد: «تو دیگر چرا؟»

امان گفت: «عزیزم، بهتر نیست در آرامش مشکلات را حل کنیم؟»

بابا جواب داد: «در آرامش؟ پسرهایمان سیگار می‌کشند و خدا می‌داند چه کارهای دیگری که نمی‌کنند...»

بابا اصلاً سیگار نمی‌کشید. فقط بعضی وقت‌ها مثل آن شب که اعصابش خرد باشد، پپ می‌کشید.

درحالی که به‌سختی یک نخ سیگار از توی پاکت ژان. آ بیرون می‌کشید، گفت: «این پاکت دست من می‌ماند!»

بابا تلاش کرد که سیگار را روشن کند، اما هر کاری کرد روشن نشد. ناگهان نوک سیگار به‌آرامی شروع به نرم‌شدن کرد و قطره‌های سیاه و درشتی چکید روی پیراهن بابا: چک! چک!

«این دیگر چیست؟»

کنار مدرسه، فروشگاه کوچک و پر از گردوخاکی هست که توش بوی

حیف آن همه هله‌هوله که آن بیرون به باد فنا رفت. وقتی ته‌مانده‌ی خوراکی‌ها را آوردیم تو، مامان بالاخره تصمیم گرفت ژان. ج را بخواباند. اصلاً به جهنم که خبر خوب بابا را نمی‌فهمید.

بابا، وقتی بالاخره خودمان را خشک کردیم و روی فرش سالن دورش حلقه زدیم، گفت: «بچه‌ها، بیاید این جشن به یادماندنی را تمام کنیم: البته با شادی و لب خندان... گفته باشم، هرکسی هم هوس شیطنت به سرش زد، بداند یک خوابگاه قدیمی برای بچه‌های پرسروصدا هست...» پنج‌تایی سرمان را تکان دادیم. بابا مشتی بادام‌زمینی خورد و حالش که جا آمد، ادامه داد: «خب، گوش کنید. امسال برای همه‌ی ما سال طولانی و سختی بود: خانه‌ی جدید، مدرسه و دوستان جدید... هرکدامتان تلاش زیادی کردید. حالا برای قدرشناسی از شما، من تصمیم گرفته‌ام به همه‌ی خانواده تعطیلاتی فراموش‌نشده‌ی هدیه بدهم...»

آن کاغذ مرموز را از جیبش درآورد و با غرور و لبخند جلوی ما بازش کرد. تصویر ساختمان بزرگ سفیدرنگی بود، وسط انبوهی از درختان کاج. گفت: «ژان‌های عزیزم، این هم از هتل یاقوت قرمز^۱: سه‌ستاره، برای پانزده روز با امکانات کامل... و البته مشرف به دریا!»

ژان. آصدایش را کلفت کرد و گفت: «تو فکر کرده‌ای من برای کلاس گذاشتن نیازی به این بچه‌بازی‌ها دارم؟ هان؟ جرئت داری یک بار دیگر تکرار کن ببینم...»

اما به‌خاطر استرس آن شب و آن همه آب‌میوه‌ای که لمباند بود، مدام آروغ می‌زد. مامان برای آرام‌ترکردن فضا پادرمیانی کرد: «عزیزم، بعد از این الم‌شنگه‌ای که به پا شده، نمی‌خواهی خبر غافل‌گیرکننده‌ات را بگویی؟»

بابا گفت: «باشد، می‌گویم و خیال همه را راحت می‌کنم...» اما در همان چند دقیقه که سرمان گرم ژان. آ بود، ژان. ج فلکه‌ی شیرِ آبِ باغ را باز کرده بود...

بابا برای اینکه هر شب وقت زیادی برای آب‌دادن گل‌ها و درختان نگذارد، لوله‌های آبیاری باغ را خودکار کرده: با بازکردن شیرفلکه، فواره‌ها به همه‌ی جهات آب می‌پاشند و در عرض سه‌سوت همه‌ی چمن‌ها آبیاری می‌شوند.

خلاقانه است، نه؟

شانس آورده بودیم که داخل ساختمان بودیم، وگرنه تو باغ موش آب کشیده می‌شدیم.

1. Roches Rouges

ژان. ت پیشنهاد کرد: «چطور است ژان. ج را بیدار کنیم و بهش بگوییم؟»

بابا گفت: «به هیچ وجه!»

ژان. آ فریاد زد: «بچه‌ها، یک چیز را می‌دانستید؟ هتل توی مسیر تور دو فرانس^۱ است!»

گفتم: «مطمئنی؟»

«مسیرش را از حفظم، کله پوک!»

ژان. پ پرسید: «یعنی می‌توانیم دوچرخه‌سوارها را ببینیم؟»

بابا گفت: «بله!»

خودش هم انگار مثل ما از خبر غافل گیرکننده‌اش خوشحال بود.

نمی‌خواستیم بزنم توی ذوقش، اما با وجود ما شش تا پسر، تعطیلات

بابا و مامان هم مثل سیگاره‌های شیری ژان. آ بود:

تعطیلات واقعی که نه، اما می‌شد گفت تعطیلات شکلاتی!



همگی یک‌صدا فریاد زدیم: «معرکه است!»

مامان با هیجان گفت: «چقدر عالی عزیزم! برای پانزده روز نه خریدی

در کار است، نه آشپزی و نه کارِ خانه!»

ژان. پ که همیشه نوبت چیدن میز یادش می‌رود، پرید وسط حرف

مامان: «یعنی دیگر چیدن میز هم نداریم؟»

ژان. ث نوک‌زبانی گفت: «من هم می‌توانم ماهی قرمزهام را بیاورم؟»

آخر خیلی شه‌شتاره دوشت دارند!»

۱. تور دو فرانس یا تور فرانسه معتبرترین مسابقه‌ی دوچرخه‌سواری جاده‌ای در جهان است که هر سال در فرانسه برگزار می‌شود. -م.

پاره نکند و در همان حال گفت: «عزیزم، تو گفתי بیچم به راست...»
من روی صندلی عقب وسط ژان.پ و ژان.آ نشسته بودم و بازی
می کردیم. ژان.ت و ژان.ث هم قاتی باروبندیلی که توی صندوق عقب
جا نشده بود، شیطنت می کردند.

مامان که زن منظمی است، اتمام حجت کرده بود: «فقط وسایل ضروری
با خودمان می آوریم: مایو، حوله‌ی حمام و دو دست لباس اضافه برای
هر نفر، همین...»

ژان.ت فریاد زد: «هورا! تو تعطیلات مسواک نمی زنیم!»

مامان بلافاصله گفت: «راستی، شانه و مسواکتان را جا نگذارید...»

ژان.پ پرسید: «مشق‌های تعطیلاتمان چی؟»

«صددرد...»

ژان.ث نوک‌زبانی گفت: «کتاب رنگ‌آمیزی من چی؟»

«اگر دوست داری بیاور...»

پرسیدم: «آخرین جلد کتاب باشگاه پنج‌تایی‌ها^۱ که بابابزرگ ژان بهم

هدیه داد چی؟»

«اگر هدیه‌ی بابابزرگ است، خب بیاور...»



یاقوت قرمز

اولین باری که خانوادگی رفتیم هتل، تعطیلات کریسمس چند سال پیش
بود. خیلی بهمان خوش گذشت. تعطیلات را در یک کلبه‌ی بزرگ چوبی
در زرکوه^۱ گذراندیم و تقریباً نصف سفر را در تب چهل‌درجه می‌سوختیم.
اما این بار کاملاً فرق می‌کرد؛ داشتیم توی فیات قراضه‌مان تقریباً در
دمای چهل‌درجه می‌سوختیم.

مامان گفت: «عزیزم، فکر کنم این تقاطع را اشتباه پیچیدی.»

بابا با یک دست فرمان و با دست دیگر ژان.ج را گرفته بود تا نقشه را

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر